

پرده نقره‌ای

در پی انتصاب سرپرست سازمان سینمایی مطرح شد  
**انتظارات سینماگران**  
**از مدیریت جدید سینما**  
طراح چهره پردازی و طراح صحنه و لباس سینما در پی انتصاب حسین انتظامی به‌عنوان سرپرست سازمان سینمایی گفت: فقدان امنیت شغلی، بیکاری گسترده، قرار دادهای یک‌جانبه به نفع تهیه‌کنندگان و افول شدید سطح کیفی آثار سینمایی از جمله مشکلات امروز سینماست البته ما مشکلات پیچیده، متنوع و گسترده‌تری داریم که باید برطرف شوند؛ اما اگر همین موارد هم توسط مدیریت جدید سینما رسیدگی شود می‌توانیم کمی نسبت به آینده سینما خوش‌بین باشیم.

نوید فرح مرزی ادامه داد: مهم‌ترین اتفاقی که می‌تواند این بحران و بی‌عدالتی گسترده در سینما را برطرف کند، تأمین امنیت شغلی اهالی سینماست؛ وعده‌ای که سال‌هاست داده‌شده اما هیچ‌یک از مدیران سینما آن را عملی نکرده‌اند و سینماگران هم چنان در بلا تکلیفی به‌سر می‌برند؛ تقسیم کار در سینمای مامعنایی ندار دو‌باندبازی و فیتی بازی و زدوبند در سینما حرف اول و آخر را می‌زند.

این سینماگر با بیان این که مبحث مهم قرار داده‌ها نیز یکی دیگر از دغدغه‌های امروز اهالی سینما است، گفت: سال‌هاست ما شاهد قرار دادهایی یک‌جانبه میان سینماگران و تهیه‌کنندگان و به نفع تهیه‌کنندگان هستیم در واقع وضعیت به گونه‌ای است که ما اهالی سینما به‌عنوان طرف دوم قرار داد محکوم هستیم دستورات و خواسته‌های طرف اول قرار داد را بدون هیچ گونه چون و چرایی اجرایی کنیم غافل از آن که برخی تهیه‌کنندگان برای پرداخت دستمزدها سینماگران را آزار می‌دهند.

فرح مرزی خاطر نشان کرد: یکی دیگر از مشکلات سینمای ما افول شدید سطح کیفی آثار سینمایی است. این اتفاق نیاز به یک بازنگری جدی و اساسی از سوی سیستم مدیریتی سینما دارد. امروزه ما در سینما با آثاری مواجه هستیم که اغلب رنگ‌وبویی از فرهنگ و هنر در آن‌ها دیده نمی‌شود و بسیار پیش پافتاده، سخیف و مبتذل هستند.

وی تأکید کرد: ما نباید برای کشاندن مخاطبان به سینما به هر ترفتند و وسیله‌ای دست بینندازیم؛ سینما مکانی فرهنگی و هنری است و باید حرمت فرهنگ و هنر در آن رعایت شود. ما نباید آثار سخیف و نازل به مخاطبان سینما عرضه کنیم. متأسفانه امروزه شاهد تولید بسیار اندکی از آثاری هستیم که فاخر هستند و اکثر آثار سینمایی به‌شدت مشکل دارند و سطح توقع و ذائقه مخاطبان را کاهش داده‌اند.



**فیلمساز خوب پشت در نمی‌ماند**  
مستندسازی که در ایران سابقه‌ای نسبتاً طولانی دارد، در طول ۱۲ سال گذشته، در جشنواره‌ای اختصاصی تحت عنوان «سینما حقیقت»، امکان بروز، ظهور و استمرار در حوزه‌ای مختص به خود را یافته است؛ حوزه‌ای که تماماً به مستندسازی و فیلم‌های مستند اختصاص دارد.

این سوال مطرح می‌شود که «سینما حقیقت» پس از طی پیش از یک دهه تا چه حد در تحقق اهدافش موفق بوده‌است؟

در پاسخ به این پرسش، پژوهشگر ایرنا به سراغ «شهنام صفاجو» مدیر روابط عمومی «جشنواره سینما حقیقت» و مدیر روابط عمومی «مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی» رفت تا در این باره نظر اتش را جویا شود.

صفاجو در جواب این سوال پژوهشگر ایرنا که آیا این جشنواره اثر گذاری داشته است یا خیر، گفت: قطعاً توانسته‌است. مادر همه این سال‌ها هدف‌مان این بود که نگاه‌سنتی به فیلم مستند را تغییر دهیم چرا که فیلم مستند مترادف فیلم‌های حیات وحش بود؛ و امروز بسیار خوشحالی‌م که فیلم‌های مستند اجتماعی ساخته و دیده و پیگیری می‌شوند تا مابه هدفی که دنبالش بودیم، بر سریم. مابه فیلم‌ها متفاوت با جذایبت مختلف برای عموم مردم و مخاطبان به آن رسیده و توانسته‌ایم آن نگاه و فرهنگ سنتی به فیلم مستند را تغییر دهیم.

وی افزود: سینمای مستند تماشاگران مختلفی دارد و قرار نیست صرف سینما حقیقت محلی برای حضور و رویت و اکران فیلم‌های مستند در یک بازه زمانی کوتاه باشد؛ در همه دنیا پشتیبان اصلی سینمای مستند تلویزیون‌ها و شبکه‌های مختلف تلویزیونی هستند که باید فیلم‌های مستند خوب را در گونه و در ساعات مختلف و با برنامه منسجم و حساب شده و تبلیغات مناسب به مخاطبین خود ارائه کنند. متأسفانه تلویزیون ما و شبکه‌هایی که ضرب نفوذ بالایی دارند از این وظیفه و هدف فاصله دارند.

«بمب» یک عاشقانه صادقانه است

# بگذار سکوت ما را به هم برگرداند

این فیلم، یک نگاه شاعرانه و ظریف به جنگ است. جنگ را آن طور که اغلب به ما نشان داده‌اند، به تصویر نمی‌کشد. در این فیلم، نوجوانی هست که آرزوی کند جنگ تمام نشود. در این فیلم، شب‌های با وضعیت قرمز، فرصتی می‌شود برای باز یافتن عشق به محاق رفته یک زوج که مدت‌هاست سکوت کرده‌اند. در این فیلم، فضای عشق چنان حاکم است که از شدت آن، سکوت بیشتر شنیده می‌شود تا صداها. گفت‌وگوها بسیار کم و سکوت‌ها بسیار طولانی و عمیق‌اند.



در تهران سال ۶۶ هستیم و در میانه همه‌را ناظم چوب به‌دست، ارشاد کند. آدم‌های مدرسه، سوداهای خود را دارند. آدم‌های مجتمع مسکونی سوداهای خود را دارند و شهر در اضطراب بمباران، در تب و تاب است.

اما باز داستان فیلم این‌ها نیست. داستان فیلم درباره ایرج (بازی‌ری پیمان معادی) و میترا (بازی لیلا حاتمی) است؛ داستان زوجی که به‌خاطر یک سوء تفاهم، با این که هنوز در زیر یک سقف زندگی می‌کنند، مدت‌هاست با هم حرف نمی‌زنند و هر چه بیشتر حرف نمی‌زنند، سوء تفاهم عمیق‌تر می‌شود. ایرج ناظم مدرسه‌است و میترا آموزگار. دو نفری که طبعاً به‌واسطه شغل شان، باید حرف‌زدن و اقناع کردن را بلد باشند. اما روند فیلم به گونه‌ای است که در آن، آدم‌های داستان، اصلاً حرف‌زدن بلد نیستند. نه در محیط مدرسه فضای گفت‌وگو وجود دارد و نه در محیط خانه، بین بچه‌ها و والدین و بین زن‌ها و شوهرها. اگر سکوت ایرج و میترا، این همه توری چشم می‌زند، برای این است که این‌ها اساساً نباید ساکت باشند؛ آخر این دو نفر فرهنگی‌اند با سوادند و کارشان آموزش و فرهنگ و تربیت است.

«بمب» واقعا یک فیلم عاشقانه تمام عیار است و نه یک فیلم جنگی. باحتی ضد جنگ. تنها بستری است برای بیان و نمایش جنگ و ستیز و مناقشه درونی آدم‌ها با خودشان که در نهایت، آسیب و ضربه‌اش به دیگران هم بر خورد بر خوردمی کند

### آدم‌ها و چهره‌های شان

فیلم بر نکته مهمی تأکید دارد. بر این که آدم‌ها در جامعه‌ای قرار گرفته‌اند که نمی‌توانند خود واقعی‌شان باشند. موسیقی و شادی و رقص هست، اما پنهانی. همان مدیر و ناظمی که بچه‌ها را تقریباً وامی‌دارند که در نماز جماعت مدرسه شرکت کنند، خودشان به‌همراه آموزگاران دیگر در دفتر و پشت در بسته ترانه عاشقانه می‌خوانند و با ریتم آن ضرب می‌گیرند. ساکنان مجتمع که جنگ را پذیرفته‌اند و در شهر و فضایی که چهره جنگ‌ده‌و اندوه‌بار دارد زندگی می‌کنند، وقتی به زیرزمین پناه

می‌برند خودشان می‌شوند؛ آن خودی که جنگ را دوست ندارد که هیچ، از آن می‌ترسد و به بازی تخته‌نرد پناه می‌برد. خودی که از جنگ فرار می‌کند؛ خیلی‌ها شهر و خانه را به‌هوای یک‌جای امن می‌گذارند و می‌روند. در زیرزمین، در سوسوی چراغ‌های گردسوز نفتی و چراغ قوه‌ها، روابط همسایه‌ها با یکدیگر تغییر می‌کنند. زیرزمین آخرین پناه‌گاه و آخرین امید همسایه‌ها برای زنده ماندن از آتش جنگ و بمباران است، اما همین مکان تبدیل می‌شود به میعادگاه عشق دو نوجوان، و به خصوص پسرک که، پس از نماز جماعت در مدرسه، پیشانی بر سجده می‌گذارد و دعا می‌کند که جنگ و بمباران ادامه پیدا کند و از صدام به‌خاطر بمباران‌ها، تشکر می‌کند؛ زیرا باعث شده عشق سمانه در دلش جوانه بزند. اگر این شب‌های بمباران نباشند، او کجایمی‌تواند سمانه را ببیند؟!

### عشق بر همه چیز غلبه می‌کند!

این فیلم، یک نگاه شاعرانه و ظریف به جنگ است. جنگ را آن طور که اغلب به ما نشان داده‌اند، به تصویر نمی‌کشد. در این فیلم، نوجوانی هست که آرزوی کند جنگ تمام نشود. در این فیلم، شب‌های با وضعیت قرمز، فرصتی می‌شود برای باز یافتن عشق به محاق رفته یک زوج که مدت‌هاست سکوت کرده‌اند در این فیلم، فضای عشق چنان حاکم است که از شدت آن، سکوت بیشتر شنیده می‌شود تا صداها. گفت‌وگوها بسیار کم و سکوت‌ها بسیار طولانی و عمیق‌اند. میترا یی که خودش مبتلا به سکونی قهر آمیز با ایرج است، به‌شاگرد خود توصیه می‌کند پدر و مادرش که در شرف جدایی‌اند، حرف بزنند. میترا، لحن و صدای گفت‌وگورا جست‌وجو می‌کند اما ایرج، با بدبینی که به آن گرفتار آمده بر فضای سکوت دامن می‌زند و تمام هنر کارگردان در نشان دادن این سکوت است؛ در این که به تماشاگر کمک می‌کند، صدای سکوت را بشنود. این که گاهی برای حل شدن بعضی مشکلات و برای از بین رفتن بعضی فاصله‌ها، لازم نیست حرف و مباحثه‌ای در میان باشد، نامه عاشقانه یک پسر نوجوان، به یک دختر نوجوان، به تنهایی می‌تواند واگویی‌های ذهن دو بزرگسالی باشد که همدیگر را به‌آسانی گم کرده‌اند و به‌سختی در جست‌وجوی یکدیگرند. نامه نوجوان عاشق، حدیث نفس این زوج است، تا در وانفاسی جنگ و آوار و ویرانی، و در ست‌از میان همین آوار دوباره راهی به سوی هم پیدا کنند. زیرا تا آن کهنگی‌ها ویران نشوند، نمی‌توان به تازگی هوای بیرون و خنکای یک روز خجسته، دست یافت.

ساکنان مجتمع که جنگ را پذیرفته‌اند و در شهر و فضایی که چهره جنگ‌زده و اندوه‌بار دارند زندگی می‌کنند، وقتی به زیرزمین پناه می‌برند، خودشان می‌شوند؛ آن خودی که جنگ را دوست ندارد که هیچ، از آن می‌ترسد و به بازی تخته‌نرد پناه می‌برد

### کم می‌خندیم ولی خوب می‌خندیم

برای بسیاری از ما، فضای زیرزمین و ترس و اضطراب جنگ، آشناست و ملموس. ما هم مثل سعید، فارغ ز غوغای جهان، در این پناه‌گاهی که چندان هم امن نیست، در نور چراغ‌های نفتی، با دست روی دیوار سایه انداخته‌ایم. هر چند سایه‌بازی سعید، بیشتر برای جلب توجه سمانه است. در این زیرزمین برادر سعید هم هست؛ پسر ی با سندر م داون، که فکر می‌کند جنگ و بمباران، یک بازی است و پدرش تأیید می‌کند که بله این یک بازی است.

فیلم سکانس‌های خنده‌آوری هم دارد که بیش از آن که بخواید فیلم را به سوی کمدی بکشاند، نوعی همدلی دوستانه و شوخ و شنگ را بین تماشاگران و داستان فیلم و آدم‌هایش، برقرار می‌کند. برای همین، «بمب» واقعا یک فیلم عاشقانه تمام عیار است و نه یک فیلم جنگی باحتی ضد جنگ. جنگ تنها بستری است برای بیان و نمایش جنگ و ستیز و مناقشه درونی آدم‌ها با خودشان که در نهایت، آسیب و ضربه‌اش به دیگران هم بر خورد می‌کند. باید این دیواری را که رویش آوار ریخته و جلوی نگاه و احساس ما را مسدود کرده، ویران کرد. باید به امداد‌های بیرون از خود امیدوار بود. باید اصلاً به نجات امیدوار بود و به پیروزی عشق و رسیدن به رستگاری ایمان داشت.

در این فیلم، ما حرف نمی‌شنویم. در این فیلم ما کم می‌خندیم، ولی از تـه دل می‌خندیم. به چیزهایی می‌خندیم که از دل زندگی و روابط و دردها و رنج‌های آدمی بیرون می‌زند می‌خندیم؛ چون این گذشته ماست: جنگی نافر جام، رابطه‌هایی نافر جام... عشق‌هایی ابراز نشده و... سکوت!



ولی هرگز تسلیم نشدند. دلفک مدرن اگر شکست بخورد، تسلیم نمی‌شود، غر نمی‌زند و آه‌تاله سر نمی‌دهد. آن‌ها که برای خنداندن مردم از جان مایه گذاشتند، حتی تادم مرگ و وظیفه اصلی خود را فراموش نکردند. برای همین استن لورل که در سال‌های پایانی عمر مانند زوج و رفیق دوست داشتنی‌اش هاردی، در تنگدستی زندگی می‌کرد به‌جای شکایت، در اظهار نظری که هم‌زمان نشان از شوخ‌طبعی، نبوغ و معصومیت وی داشت چنین گفت: «هر کس در مراسم تر حیم من گریه کند دیگه باهاش حرف نمی‌زنم.»

این کارها نیست و انسان معاصر چاره‌ای جز این ندارد که همواره در بطن ماجرا حوادث باشد.

گویی آن‌ها به توصیه آرتور رمبو عمل می‌کردند که باید مطلقاً مدرن بود. پس با سلاح طنز به جدال دائمی‌شان با پلیس‌ها، ماشین‌ها و شرایط نامساعد اجتماعی ادامه دادند، منتها هر یک به شیوه خود؛ لوید ماشین‌ها را بدل به ایزاری کرد برای نمایش هنر نمایشی‌های خود، چاپلین علیه ماشین و تکنولوژی سر به شورش گذاشت (عصر جدید) ولی کیتون بر خلاف او در آثارش سعی کرد به رغم همه مشکلات با ماشین همراه شود و آن را به خدمت خود در آورد (ژنرال) و در پایان هر چند بر ماشین پیروز می‌شد؛ هیچ تغییری در صورت سسنگی‌اش پدید نمی‌آمد، حتی یک لیخند کوچک نمی‌زد. شاید چون دلیلی برای شادمانی نمی‌دید. چهره بدون حالت کیتون، چهره مسخ شده انسانی بود در دنیایی معنا باخته و مضحک.

کمدی کلاسیک و قهرمانانش تاثیر

## انسان مدرن و کمدی کلاسیک

علی حاتم

سینمای کمدی کلاسیک که به کمدی بزن‌یکوب (Slap Stick) معروف بود، دیگر طرفدار چندانی ندارد. خیلی از شوخی‌های تکراری‌اش (مثل پر تـاـپ کیک توی صورت) برای مخاطبان امروزی خنده‌دار نیست و ظاهر آسینمایی از مفا‌تـا‌ده است. از منظری دیگر اما باید این نوع کمدی را به مثابه سینمایی ناب قلمداد کرد، چون متکی بود به تصویر و دیالوگ. سینمایی که بر خلاف فیلم‌های امروزی، حادثه، حرکت و هیجان در آن با ترندهای کامپیوتری، پرده سبز و آبی و استفاده از اسپشال افکت ایجاد نمی‌شد، صحنه‌ها واقعی بود، کمدین‌ها بدل نداشتند و از طناب‌های ایمنی به‌شکلی که حالا وجود دارد خبری نبود.

چاپلین، لوید، کیتون و... برای خلق لحظه‌های کمیک بارها تا سر حد مرگ پیش رفتند. آن‌ها از آسمان خراش‌ها بالایی رفتند، از قطار، ماشین و هواپیما آویزان می‌شدند.